

لیل و نهار و مطلع طلایح انوار و ارهار و مایه فیض منافع و امپار گردانید از مهبت مواهب
 و هوالدی برسل الیراح شرأ بین یدی رحمتہ از ناد هوا عیسی دمی بر انگخت که
 احیاء هوات یمات سات را بد بیضاء موسوی از آستین هر شاخ شکوفه با هزار نمود
 و از محزن غرایب رغایب الم تر ان الله بزجی سبحانا ثم یولف بینہ ثم یجعلہ رکامہا
 فتری الودق یمخرج من خلالة از حاک زمین بخار باره جند دجان آمزرا نوعی بر آسمان
 رسانید که چند هزار هزار در شاهوار و گوهر آنداز ارجیب و دامن ناسیجہ فتح البواب
 ففتحنا ابواب السماء بماء مهمر به اقطار آفاق شار کردید .

سحاب از هوا باز گوهر فشان شد	مگر دست دستور سلطان نشان شد
چو درست در عهد طفلی شکوفه	عجب سالخورده جهان چون جوان شد
جمع شد مزین چون تخت سلیمان	سر برگس تاره ناح کسان شد
مگر طینت از آل عباس دارد	نفسه که بلوفری طیلسان شد
شهنشاه کل کشور آرای ستان	تا پیش دارای کشور ستان شد
چو رمع جهانگیر مسعود شاهی	سرم اندرون لاله لعلی ستان شد
سپهر جلالت که سیت حالاش	رعین پی سر کرد و بر آسمان شد

و سعی محهران جنوب و شمال از یمین و شمال در ماع و رافع انواع طراف لطایف
 و اصناف تحف طرایف ارباقوت رمانی و بیحاده بهرمانی و عود قماری و مشک سازی از
 کتم عدم صحراء و حود آورد

ار حاک بر انگخته شد لعل و زبر حد	تا ناد بر آمخته شد مسک و قرعل
دهب حث ه دهننا و در	حیب در نا و فیه فی المصاء
بر کس معمل العین اسخه سفیم ارجشم محمود بان و نغشه مههور الفا سوادی مشوش از	
طره بکار گل عذار چمن بارگاه سلیمان و نامیس صرح بحر دجوبنا سر و حرا مان	
والسرو تحسه العیون عواما	قد شمردت عن سوقها ابوابها
مرعان ناع کل مع الالف فی رصراض سافه کل مع الروح فی صحصاح عماء	

در ابتهاج و در آج و چکاوک و هزار بر اطراف شاخسار زخمه‌ها موسیقار در عتقار گرفته و هزار وفاخته نوای نواژین ساخته.

از دم فاخته و زمزمه بلبل مست صحن بستان همه پرنعمه چنگ است و رباب

یا کا منزها واجب الوجودی و فایض الوجودی که چنانچه عالم طبیعت را بر حسب گردش چرخ انگلیون و چون فرش بوقلمون باشجار و ازهار گوناگون رودقی ناره و طراوتی بی اندازه بخشد عالم ملک و ملکوت و جهان دین و دوات را بقر آفتاب جلال و سعادت کسر مطالع عمر و اقبال مخدوم جهانیان خدایگان امرا و وزراء زمین و زمان حامی بیضه مملکت و حارس مهجته سلطنت جلال الدین و الدین مرئی اعظم السلاطین زینة محصه الماء و الطین الذی هوا طول الملوك ناعاً و ارحبهم ذراعاً و اعظمهم مهابة و جلالة و اکملهم قوة و بسالة دزت میمانته برکات السماء و دارت ریح الافلاک بیدیم الانباء و تحلی عطف السیطة بوشایع الازهار و دب ماء النصاره فی عروق الاشجار فلورآه افریدون عاقد التاج او انوشروان قارع سریر العاج لیتضاء لالرفیع قدره و تصاعر العظیم امره بقدرة الله تعالی احکامه و امضی فی الخافقین سیوفه و اقلامه و زین بصوف منایعه لبالیه و ایامه بحیاتی که لاعین رأت و لادان سمعت و لاخطر علی قلب بشر آراسته گرداید و امداد فیص سحاب رحمت او کما انزلناه من السماء فاختلط به سات الارض و ابتماننه حدایق ذات بهجة ساحت مملکت را چون صحن صحرا جنت فردوس مریحین امن و امان و شکوفه عدل و ثمرات احسان تزیین داد و باعتدال هوا دوات او که ربیع الارار ایام است گلبرگ بهجت و بهار سعادت بر شاخسار امالی علماء اعلام و فضلاء ایام و ملوک اکتای و اشراف اطراف و اوتاد دبلاد و عباد عماد و کافه انام و سایر حواس و عوام بصرت و طراوت و خضرت و نداوتی یافت که دست آسیب حران و تشیت کساء حدثان مدی الشهور و الاعوام بل الی منقرض المیالی و الايام ار تعرض ادیان و اکام آن قاصد و الحمد لله علی ذلك حمداً معترى اخلاف المرید و مستدعی الطای الفصل الجدید بحکم آنکه درین روز نوروز و موسم

فرخنده فیروز که طراز دیباجه جشن شاهان عجم و عنوان طرب نامه افریندون و جم است هر فردی از افراد اولیا دولت قاهره و احبا حضرة زاهره باقسام تحف و هدایا من الذهب والفضة والخيل المسومة والانعام بدین درگاه گردون سای و بارگاه فرقدین آسا تقرب می نمودند بر قضیه لا خیل عندی اهدیها ولا مال فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال بنده کمینه و دولتخواه دیرینه شرطیه لزومیه هوا خواهی را از رساله مقدم و قصیده تالی ترتیب کرده میگوید :

چیت کان نیست تورا تا بر تو آن آرند هم سخن را ملک سخن نزد سخن دان آرند

فاقل هدیه خادم لم یستطع اهداء غیر نتایج الافکار

القصیده

بدنه ساقیا ناده ارغوانی	فقد هز عطمی عناء العوانی
ویاخر الی الروض مشرب و نظرب	سجع القماری و رجع القیان
ایا لعل تو چشمه زندگانی	و نا وصل تو حایه کامرانی
جهان شدنوائین شرابی کهن ده	کزو بیرباند بواء جوانی
النئی من القرقف الورد صرفا	هدی العمر ینسبک صرفی الزمان
خدا لکاس و اصمغ عن الدهر صمغاً	اذا صافح الورد بالارجوان
میان گل و لاله گلگون می ده	که رخ را دهد گونه ارغوانی
چو هفتی ز چنگ است نای چکاوک	معنی همو س هی ده معانی
و نس میسم الکاس عن غیر ناس	فاس الصا مسم الا فحوان
سب و روز مرغان باغند ناطق	بتکرار و تدکار علم اعانی
فصخب المثلث صوت الهرار	و صدح الحمام ضرب المثانی
بذکرئی الغید عند التشی	اذا اهتر فی الروض فصباناس
دع الروح فآخذ من الراح حظا	اذا الریح تاتی بروح العنان
همه کار ابر است تر صبح کاری	همه صنعت ناه عنس فشانی

سحابیب تسحبین اذیا لهن
 فروریخت ابر از هوا در بحری
 همه کوه و دشت است لعل بدخشی
 قیامت مگر شد که کرد آشکارا
 من السندس الخضراء فی کل واد
 هوا کار گاهی است از خزر ادکن
 سمن شد بدیدار بتهاء آرز
 شقایق چو بر شاخ میناء اخضر
 بر افراخت چو نرایت فتح خسرو
 بیاراست برح شرف شاه انجم
 چو خورشید چرخ جلالت چهارا
 نآراء مسعود شاه استمملت
 و شید له للمعالی قصور
 جهان شهریارا جهان می نارد
 تو آبی که در نظم کار خلایق
 فعم صم فتح و من جبر کسر
 ایادیک باطول عوت المرایا
 و مرصاک مقتاح باب الاماره
 و شیدت للملک اعلی المنایا
 بشمشیر بوقین کشور گشائی
 گر از روی رایست نوزر حمهری
 برتت سلیمان آصف صفاتی
 سلیمان عهدی و حکم تو نافد
 اگر چشم عدل است در روی تو بوری

فینثرن منها عقود الجمان
 بر انگیزخت باد از زمین ز زکائی
 همه باغ و راغ است جزع یمانی
 زمین گنجبائی که بودش بهانی
 نیاب و من عبقری حسان
 زمین فرشی از دیمه خسروای
 چمن شد کردار ارتنگ مانی
 یکی چتر بیجا ده بهرمانی
 سحاب از هوا کله هاء دخانی
 بفر و فروغ کلاه کیانی
 باوار دیبیم صاحب قرابی
 سعود بها اشرق المشرقان
 بها الفرقدان من الفرق دان
 تو نا تودارای ملک جهانی
 هر آنچه آن بوم اندر آید توانی
 و من کعب صیم و من هک عان
 وادیک للفضل ملقی الجران
 و لقماک مصباح بیل الامانی
 واستت الدین اقوی المانی
 تدبیر دستور سلطان شانی
 در از راه انصاف و شیروانی
 شوکت فریدون رستم شانی
 بر اشخاص و افراد استی و جانی
 و گر جسم ملک است در روی تو جانی

تو مقصود ترکیب چار آخشیجی
 تو پیرایه عالم حلق و امری
 چو عقل مجرد برون از زمانی
 چنان چو بومه و مهر در دور گردون
 خداوند کارا مرا با جنات
 بنهندوستان سواد مدیحت
 چو رام سخن در صفات جلالت
 فنشری له ثرة الجوّ تعنو
 محلی جیاد المادین حسری
 فمن الذلی فی سیاق الساق
 و دایع ذهنی خد عن العقول
 بدایع طبیعی بهرن العیون
 مرا تربیت کن که در وصف ذات
 تصانیف سارم بهر خنده نامت
 ملوک چهارا کد امین ذخیره
 الا نا بگرید هوای بهاری
 گل دولتت در بهار سعادت
 همایون نور از نور و نور و نور

چنان باد حکم قران کواکب

که صد سال دیگر چنین نکند رابی

خلاصه امیر جمال الدین شیخ ابو اسحاق در موقع قتل برادرش امیر جلال الدین
 مسعود شاه بدست امیر یاعی باستی در شامکاره سر میبرد چو حمر قتل برادر را
 شنید شیراز برگشت و بهمراهی جماعتی از اکابر شرار از قتل حواجه و خیر الدین سلمانی

و خواجه جمال‌الدین خاصه و خواجه حاجی قوام و کلو فخر و انماع او چنگک سختی
 بین امیر شیخ ابو اسحاق و امیر یاغی باستی چوبانی در گرفت . جمعی از بزرگان شیراز
 هم بحمايت یاغی باستی قیام کردند از قبیل کلو حسین و جماعتی دیگر که یاغی باستی
 در محله ایشان منزل داشت .

هفت بیست‌روز این دو گروه بجان یکدیگر افتاده بودند تا در دهم شوال آسال
 امیر یاغی باستی شکست خورده از شیراز فرار نموده بسا رفت و در آجا تهیه‌ئی دیده
 در سروستان با امیر شیخ ابو اسحاق رو برو شد ولی این دفعه هم شکست خورده به
 اصفهان گریخت و در همان اوقات در سلطانیه مملک اشرف برادر زاده خود ملحق شد
 و چون هردو از امیر شیخ حسن کوچک اطمینان نداشتند قرار دادند که متوجه بغداد
 شده تحت حمایت امیر شیخ حسن ایلکالی در آیند و چون در همین موقع خبر یافتند
 که امیر شیخ حسن ایلکالی از بغداد بعزم تسری حرکت کرده است متوجه کردستان
 شده بخدمت او رسیده مورد محبت و عوازش او واقع شدند .

امیر شیخ حسن چوبانی معروف بکوچک که مرد برمکری بود تدبیری اندیشید
 و آن این بود که خبری شیخ حسن بزرگ رسانید که امیر شیخ حسن کوچک نزد
 ملک اشرف و یاغی باستی فرستاده که شما بقصد دشمن من رفید تا بحال هیچ اثری
 ظاهر نشده است اگر از شما کاری ساخته بیست تدبیر دیگری بکنم امیر شیخ حسن
 بزرگ چون این خبر را شنید آرا راست و صحیح انگاشته در پی آزار امیر یاغی
 باستی و ملک اشرف برآمد ولی آنها از عزم او اطلاع حاصل کرده فرار کردند .

چند ماه بعد او این تفصیل یعنی در اوائل رجب هفتصد و چهل و چهار امیر
 یاغی باستی و ملک اشرف از طریق ارفوه قصد حمله شیراز نمودند و چون اهالی
 ارفوه در مقابل آنها مقاومت کردند در بیست و سوم رجب آن سال اهالی را قتل عام
 و آن ناحیه را نکلی خراب و ویران ساختند و با کمکی که از امیر سارزالدین محمد
 مظفر ناها رسید و آن اینکه سلطان شاه جاندار را با سه هزار مرد بمعاضد ایشان
 فرستاده بود رو سراسر آوردند

لشکریان امیر شیخ ابواسحق هم جلویگیری آنها شتافتند ولی در این بین خبر قتل امیر شیخ حسن کوچک که سر دسته و رئیس خاندان چویانیان بود توسط عرب چاندان ملازم امیر شیخ حسن کوچک بآنها رسید و صلاح چنان دیدند که از خیال تسخیر فارس منصرف شده عازم تبریز شوند بهر حال آن بلا از شیراز بگردید و یکسال بعد ملك اشرف عموی خود یاغی باستی را که حریف و رقیب حطرباکی میسر دیکشت، در این موقع مناسب است که شرح کشته شدن و یا بهتر است بگوئیم وضع ننگین و شرم آور مرگ امیر شیخ حسن چویانی را بنگاریم راست است که اهتمام بذکر این حوادث که در بادی نظر جزئی و غیر مهم شمرده میشود کتاب را مفصل و شاید خسته کننده نماید با وجود این احتمال بقصد و از روی عمد غالباً این تفصیل را قید میکنیم زیرا با ذکر کلیات مواقع اوضاع اجتماعی قرن هشتم آشنا نخواهیم شد و برای اینکه بتوان بهتر باحوال جامعه آن عصر و انحطاط اخلاقی و آشفتگی مردم آن دوره پی برد ذکر جزئیاتی را که باین منظور کمک خواهد کرد لازم میسریم .

تفصیل کشته شدن امیر شیخ حسن چویانی این است که در سال هفتصد و چهل و چهار امیر مدکور قشونی بسر کردگی سلیمانخان و امیر یعقوب شاه از امرای روم به تسخیر آن بلاد فرستاد و ایشان شکست خورده برگشتند امر شیخ حسن چویانی که امیر یعقوب شاه را در این شکست مسئول میسر د او را گرفته محسوس ساخت .

عزت ملك خاتون زن امیر شیخ حسن چویانی که اصلاً رومی بود و با امر یعقوب شاه روابط عاشقانه داشت خیال کرد شوهرس از مناسبات خائنانه آن دو مطلع شده و بدین جهت او را محسوس ساخته است با این توهم دوسه فرزند خدمتکار را با خود همسرت نموده در شب سه شنبه بیست و هفتم رجب سنه هفتصد و چهل و چهار همینکه شیخ حسن کوچک وارد خانه شد زنها او در آویخته بیسه های او را گرفته آنقدر فتر دند که امیر قهار چویانی جان سپرد .

سلمان ساوجی ماح پادشاهان ایلکانی در این حادثه گفته است :

« ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چار در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان بزور نازوی خود حصیقین شیخ حسن
گرفت محکم و میداشت تا بمرد و برفت زهی خجسته زنی خایه دار و مردافکن »

و نیز قاضی مظفرالدین شاه قزوینی در تاریخ قتل امیر شیخ حسن گفته است :

« نویان زمان شیخ حسن چوپایی از حکم قضا و قدر یزدانی
در سال ذهد در شب روز مبعث بر دست زتش تماش شد پنهانی »

واقعه کشته شدن امیر شیخ حسن چوپایی دو شبانه روز پنهان ماند یعنی از
ترس امیر شیخ حسن هیچ کس ناندرون رفت و آمد نداشت روز سوم امرا و درباریان
او آگاه شدند و عزت ملک خاتون را دستگیر نموده نزاری و خواری تمام کشتند
و اجزای بدن او را سر کارد می بریدند و میخوردند .

بعد از قتل امیر شیخ حسن کوچک سلیمان خان اموال فراوان او را بین امرا
قسمت نموده چون خود بنا توانی خویش واقف بود از کار کناره جسته تفرامان رفت .
امرای شیخ حسن چوپایی برادر او ملک اشرف و عموی او امیر یاعی ناستی
را که بطوریکه گفته شد در فارس قصد ردو خورد تا امیر شیخ ابواسحق اینجو داشتند
به تبریز طلبیدند .

امیر سیورغان پسر دیگر امیر چوپان هم که در روم محبوس بود خلاصی یافته تا آنها پیوست
ملک اشرف نواده امیر چوپان با دو پسر امیر چوپان یعنی دو عموی خود
تفاق نموده مالاخره با یکدیگر جنگیدند

امیر اشرف غلده یاقوت و ابوشیروان نامی را که درست معلوم نیست کجائی بود
زیرا برخی او را ایرانی الاصل و بعضی قباچائی دانسته اند نام یکی از اولاد هولاکو
ایلخان نموده و بلقب « عادل » ملقبش ساخت .

ناعی باستی بیجنگ برادر راده خود ملک اشرف افتاد و او عموی خود را
پنهای هلاک ساخته شهرت داد که فرار کرده است امیر سیورغان هم فرار نموده
ندیار نکره نناه امیر ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ رفت امیر ایلکان در ابتدا
دوستانه از او بدرائی کرد ولی چندی بعد او را کشت

امیر ملک اشرف از این تاریخ کاملاً مستقل شد و قریب چهارده سال ظلم
و ستم بسیار بر مردم نمود تا آنکه در سال هفتصد و پنجاه و نه حای بیگک پادشاه دشت
قبحاق بدعوت مردم تبریز که از دست ملک اشرف و تعدی او ستوه آمده بودند به
تبریز آمد ملک اشرف ظالم بدکار اموال و نهائس بسیار خود را بر چهار صد استر
و هزار شتر بار کرده بطرف حوی فرستاد و خود بمقابله دشمن آمد ولی شکست خورده
گرفتار شد و در بردگی تبریز بزرگی سگین او حاتم دادند یعنی سر او را بریده
به تبریز آورده در میدان بر در مسجد مراعیان بیاویختند و اموال و نهائسی را که
ماحصل چهارده سال سدادگری و حویجوی و تعدی او بود غالباً بعسیمت بردند و در
این باب است که گفته اند

« دندی که چه کرد اشرف حر او مظالم برد و حای بیگک در »

با قتل ملک اشرف حاواده امیر چوپان نکلی مقرر شد زیرا حای بیگک
پادشاه دشت قبحاق پس از قتل ملک اشرف پسر او موسوم به تیمور تاش و دختر او
سلطان بخت را هم اسیر کرده با خود برد چندی بعد تیمور تاش حواهر را بر داشته
فرار نموده بحوارزم آمده و از آجا بشیراز رسیده حواهر را در شیراز گذاشت و خود
ولایت بولایت گشته بالاخره برد حصر شاه حاکم احلاط رسید حصر شاه تیمور تاش را
بر سلطان اوس ایلکانی فرستاد و او تیمور تاش را کشته سرش را به تبریز فرستاد

اوشیروان دروغی هم معلوم است نکجا افتاد همین قدر مسکوکاتی تا هفتصد و
پنجاه و شش از او باقی است و بر وال او دولت ایلخانان نکلی حاتم یافت زیرا

سه سال قبل از این تاریخ طغا تیمور خان هم بدست امیر یحیی کرابی یکی از اسرای سربداران سبزوار کشته شده بود.

خاندان آیتجو و سلسله آل مظفر

بعد از فرار ملک اشرف و امیر یانگی باستی چوپانی در هفتصد و چهل و چهار امیر شیخ ابواسحاق از جانب مدعیان آسوده خاطر شده در شیراز مستقر شد و رسماً خود را پادشاه فارس خوانده نگار سکه و خطبه و ترتیب اسباب پادشاهی پرداخت ولی از این تاریخ تا پایان عمر دچار کشمکش و زود خورد ناخریف پر زور سمجی یعنی امیر مبارزالدین محمد مظفر متصرف یزد شد و بالاخره بدست او سلطنت خود را از کف داده جان خود را نیز بر سر آن کار گذاشت.

چون تاریخ فارس و شرح احوال شاه شیخ ابواسحاق از این تاریخ بیعد بان تاریخ سلسله آل مظفر بسیار مرتبط است بهتر آن است که نگارش تاریخ سلسله آل مظفر بپردازیم و در ضمن حوادث فارس و دوره سلطنت شاه شیخ ابواسحاق را ذکر کنیم.

آل مظفر

آل مظفر یعنی اولاد امیر مبارزالدین محمد بن امیر شرف الدین مظفر بن شجاع الدین منصور بن غیاث الدین حاجبی که پس از انقراض اتابکان یزد در سال هفتصد و

۱ - تاریخ مستقلی از خاندان آیتجو و دوره سلطنت شیخ ابواسحاق ماقی مانده و اگر جبری تألیف شده بوده از میان رفته است صاحب شیراز نامه اشاره ستواریجی که نسبت خود او بوده می کند که فعلاً آری از آنها نیست همین عبارت صاحب شیراز نامه در این موضوع این است : «طبقه ششم ذکر حضرت سلطنت پناه شاه اکاسره جهان شاه اهل ابدان جمال الدینا والدین امیر شیخ ابواسحاق بن محمود شاه و قصایای چند که در عهد دولت او ظهور یافته هر چند در ذکر ایام سلطنت آن شاه دین پرور و عهد جهانگیری حضرتش در دو مجلد کتاب تاریخی اتعاق افتاده و شرف عرص رسیده و از جمله تألیفات این صعب عمده التواریج است که مشحون بدگر سلطنت آن حضرت است و امری چند که در ایام دولت او از مقتضیات طالع آنحضرت اتعاق افتاده اما درین کتاب که شیراز نامه مسمی گردانیده ام شطوری از احوال سلطنت و امور مملکت آنحضرت لازم بود بودن و شرح حالاتی چند که در مادی احوال آن شاه جهاندار سنج یافته »

هیچ‌کس متجاوز از هفتاد سال^۱ در یزد و کرمان و فارس و عراق حکومت و سلطنت
 نبوده‌اند از اسل شخصی هستند موسوم بامیر عیث‌الدین حاجی از مردم خوای حراسان^۲
 اجداد امیر حاجی از قرار مذکور طاهرأ در ضمن لشکر کشی مسلمین بخراسان
 از عرستان آمده و در حواف ساکن شدند و در موقع هجوم معمول بخراسان و فتنه
 چنگیزی امیر حاجی از حراسان فرار کرده پیرد آمد
 در ایسوقت حکومت برد در دست شعبه نبی از دیالعه کاکویه بود که باناکان
 یزد معروفند

۱ - اگر مبداء حکومت آل مظفر را سال هفتصد و هجده بگیریم که در آن سال اناکان
 یزد از میان رفته و از طرف بادشاه معمول ابوسمید هادرجان حکومت برد بامیر مبارزالدین محمد
 محمول شد تا سال هفتصد و بیست و پنج که در آن سال شاه منصور بدست امیر تمور گورکان مقتول
 و فارس و کرمان یزد و عراق صبیبه ممالک او گشت و عرساً همه افراد خانواده مظفری هلاک
 شدند مدت حکومت و سلطنت آنها هفتاد و هفت سال است و هر گاه مبداء حکومت آنها را
 سال هفتصد و سی و شش یعنی سال وفات سلطان ابوسمید هادرجان بگیریم که در آن سال واسطه
 اینکه سلطان ابوسمید حاشیه مقتدری داشت در هر ناحیه‌ای کمی قیام نموده تربیس سلطنت و حکومت
 مستعلی داد از جمله امیر مبارز الدین محمد در فارس و حکومت خود دم از استقلال زد تا سال
 هفتصد و بیست و پنج که سال انقراض این سلسله است پنجاه و نه سال مدت حکومت سلسله آل مظفر است
 ۲ - مهن الدین ردی در تاریخ مواهب الهی نوشته عیث الدین حاجی از مردم حواف
 حراسان و د سار مورخین فرقه مولد و مبداء او را هم ضبط کرده اند مصی فرقه « بشان »
 و مصی فریه « سخاوند »

حافظ ابرو و صاحب مظنح السعدین و شیه اند از « فریه شیمان ارولات حواف »
 این شهاب ردی مؤلف « جامع التواریخ حسبی » و صاحب روضة الصفا نوشته اند از
 فریه « سخاوند » بود

و حافظ ابرو در جلد دوم تاریخ حیرامانی خود در حروفی حواف از « سخاوند »
 نام برده است

صاحب جامع التواریخ حسبی میگوید « حد اعلائی ایشان امیر عیث الدین حاجی از سخاوند
 حراسان و د حکارم اخلاق محلی^۳ بود و بمات مردی قوی هیکل و بلند قامت حاجیه موره که در
 پای او راست و دی بر رگی نامت می شد فالی نورس کرد و شمشیر او سنگ برد سه و سم
 من بود و سلاح او در مدرسه که ایشان ما کرده اند در صند تارمان طلوع و انات امر مردک
 صاحبقران پایه بود »

این دیلمه از اولاد ابو جعفر علاء الدوله کاکویه دیلمی حاکم اصفهان هستند که شیخ الرئیس ابوعلی سینا قسمت آخر عمر خود را در دربار او گذراند و کتاب دانش نامه علائی را در حکمت برای او بزبان فارسی نگاشته است .

بعد از مرگ علاء الدوله بین پسران او نزاع در گرفت تا آنکه در سال چهارصد و چهل و سه طغرل اول سلجوقی یکی از پسران علاء الدوله طهرالدین منصور را بحکومت یزد و ابرقوه منصوب ساخت . اولاد طهرالدین منصور از این تاریخ تا سال هفتصد و هیجده بنام اتابکان یزد بر آنجا حکومت نموده اند .

در موقع ورود امیر عیاش الدین حاجی خوافی بحکومت یزد با اتابک شاه علاء الدین پسر اتابک قطب الدین محمود شاه و دختر راده براق حاجب مؤسس سلسله قراختائیان کرمان بود که از حدود ششصد و پنجاه تا ششصد و شصت و دو در آنجا حکم فرمائی داشته است . امیر عیاش الدین حاجی سه پسر داشت بدر الدین ابوبکر . مبارز الدین محمد و شجاع الدین منصور . بدر الدین ابوبکر و مبارز الدین محمد وارد خدمت شاه علاء الدین اتابک یرد شدند .

در موقعیکه هولاکو خان تسخیر بغداد قیام نمود اتابک شاه علاء الدین بدر الدین ابوبکر بن حاجی را ناسیصد نفر سوار برای اظهار اطاعت و خدمتگزاری بکمک اردوی هولاکو مأمور ساخت

بدر الدین ابوبکر در فتح بغداد همراه مغولان بود و پس از تسخیر بغداد هولاکو او و سوارانش را در ضمن لشکریانی که سرحد شام و مصر فرستاد مأمور آن حدرد نمود و او در جنگ با اعراب نادیده بشین حماجه گشته شد

مبارز الدین محمد در یرد جزء هزارهین اتابک بود تا سرد .

از این دو برادر نسلی باقی نمانده است .

پسر سوم عیاش الدین حاجی موسوم به شجاع الدین منصور در میاید یرد در خدمت پدر خود میزیست و از بعد از مرگ پدر در مدد باقی ماند .

شجاع‌الدین منصور بن حاجی سه پسر داشت: مبارز‌الدین محمد زین‌الدین علی و شرف‌الدین مظفر. از زین‌الدین علی نسلی باقی نماند. از مبارز‌الدین محمد يك پسر باقی ماند بنام امیر بدرالدین ابونکر که پدر شاه سلطان است.

پسر سوم شجاع‌الدین منصور امیر شرف‌الدین مظفر است که از سایر برادران با استعدادتر و لایق‌تر بود و او منظور بطر اتانک یوسف شاه پسر اتانک شام‌علاء‌الدین واقع شد.

اتانک یوسف شاه بعد از فوت پدر یعنی از ششصد و شصت و دو تا ششصد و نود و یک بود و او حکومت می‌یابد و تدوین را ناصر شرف‌الدین مظفر وا گذاشت. امیر مظفر در حوزه حکومت خود معتدرا به کار مسکرد و آن ناحیه را از وجود هزدان و غارتگران پاک نمود.

در اواخر ایام ایلخان ارغون خان اتانک یوسف شاه از پرداخت مالیات مغول سر پیچیده فرستادگان ارغون را کشت و چون در مقابل لشکریان مغول که بگوشمالی او مأمور شدند تاب مقاومت نداشت قتل از رسیدن مغول بطرف سیستان و خراسان فرار کرد.

مؤلف تاریخ جدید یزد در این واقعه می‌نویسد: «از طرف ایامان امیری یسعودر نام باسرود برد کردند که اتانک یوسف شاه بامال سه ساله برد بدهد یا برد را ناصر یسعودر واگذار و خود متوجه پایه‌سر بر اعالی گردد امیر یسعودر متوجه برد شد»

۱ - ما گفته‌ایم مورخان امیر شرف‌الدین مظفر در این موقع حواری دیدار حظه محمود گشتی در دیلی که بر تاریخ گزیده در اربع آل مظفر نوشته می‌گوید: حواری دید که آفتاب از خانه اتانک علاء‌الدین برآمدی و در گریبان او رهنی امیر مظفر برحاسی آفتاب بچند پاره شده از دامن او بیفتادی تاویل این حواری از یکی از زرگان دیس سؤال کرد و آن زرنگ فرمود: مشارب باد ترا که آفتاب دولت اتانکیان برآید و در خانه‌ای تو فرو رود و بعد هر پاره آفتاب سالی در خانه‌ای تو بماند (صحه ۶۱۷ ذیل تاریخ گزیده) صاحب حساب‌السیر می‌گوید: امیر مظفر حواری را معرص شیخ دادا رساند و آن شیخ این تمسیر را کرد: راجع شرح حال شیخ تھی‌الدی محمد دادا بند کرم‌های عرفا مراجعه شود.

و چون به یزد آمد در باغ حاجی که اکنون مقابر مسلمین است نزول کرد و آن باغی مشجر بود و در میان باغ کوشکی بود معمور و آن باغ حاجب عزالدین لنگر ساخت و باغ حاجبی مشهور بود امیر یسعودر در این باغ فرود آمد و یوسف شاه او را علوفه فرستاد اما خود نیامد امیر یسعودر مطالبه مال نمود یوسف شاه مادر خود خرم ترکانرا پیش او فرستاد امیر یسعودر بشراب مشغول بود و مادر او را حرمت نداشت و در مجلس شراب در جامهٔ اوربخت و او بغایت خانومی صالحه بود از مجلس بازگشت و پیش پسر آمد و حال بار گفت اتانك يوسف شاه مصر کرد تا شب در آمد بیم شب مردان خود را مکمل کرد و دروازه بگشود و بیرون آمد و بر سر یسعودر شیبخون زد و او را بگرفت و بقتل آورد و اموال او تاراج کرد و زن و پسران او را اسیر کرد و یسعودر بسری بعایت صاحب جمال داشت او را مطور بطر خود کرد پس چون خسر این واقعه بنادر الساحلنة تبریز رسید غازان خان غضب کرد و بر لیب سلطان صادر شد که از اصفهان امیر محمد انداجی^۱ نام ناسی هرار سوار متوجه یزد گردد و چون اتانك يوسف شاه خبر آمدن لشکر اصفهان شنید جمال مقاومت نداشت کسان خود و رخت و زرینه که از یسعودر گرفته برداشت ماشرف الدین مظفر و اسیران متوجه سیستان شد که سیمان باعاران خان یاعی بودند^۲ یکی از شعرای یرد در آن موقع قصیدهئی بمناسبت فتح یرد بنیست امیر محمد انداجی ساخته باز تقدیم داشته است از حله میگوید .

فتح یزد از حکم یزدان شد میسر میرا چون کشید از فرط غیرت تیغ عالم گیر را
 خسرو عادل محمد آفتاب معدات آنکه دارد زور و شب در کش دولت پیر را
 مذت ایزد را که رأی آسمان آرای او دور کرد از خامان بد حواء بی تدسرا
 بطوریکه گفته شد در موقعکه اتانك يوسف شاه بطرف سیستان فرار کرد امیر
 مظفر هم ملازم او بود در بین راه احساس کرد که نزدیکان اتانك يوسف شاه در پی

۱ - نامه واحد یا یاد خطی رفته می بوده در ادارات مغول

۲ - تاریخ جدید یزد تألیف احمد بن حسین بن علی الکاتب از مردم اوایل قرن نهم هجری

آزار او هستند یا آنکه مصلحت خود را در مصاحبت او ندید در هر حال از اتابك يوسف شاه جدا شده بکرمان رفت و بخدمت سلطان جلال الدین سیور غنمش قراختائی وارد شد^۱.

سلطان جلال الدین سیور غنمش از ششصد و هشتاد و یک تاششصد و دویک بر کرمان حکومت کرده و او است که کردوچین دختر منگو تیمور بن هولاکو و اتابك ایش خانون را ازدواج نموده او را در کار حکومت کرمان شریک خود داشت.

خلاصه امیر شرف الدین مظفر در سال ششصد و هشتاد و پنج بکرمان رفته چندی در آنجا مورد نوازش و رعایت سیور غنمش واقع شده بعد ببرد برگشت و چون اوضاع یزد را آشفته یافت باره یزد ارغون خان رفت و از بوساطت یکی از امرا موسوم به امیر محمد جوشی با منصب بساواپی داد.

بعد از وفات ارغون خان که در ششصد و هشتاد و پنج واقع شد در خدمت کیخانو منظور نظر واقع شده بهمان منصب قدیم باقی ماند.

مقارن جلوس کیخاخاتون اتابك افراسیاب بن یوسف شاه که یکی از اناکان ار بزرگ است و در عهد ارغون خان هم عاصی بود و در دو خوردها بالشکریان مغول نموده بود مجدداً در لرستان سر معیان برداشت و کیخانو در صدد سرکوبی او بر آمد. امیر شرف الدین مظفر که سواقی دوستی با اتابك داشت داوطلب شد که بدون جنگ و خوریزی این مهم را انجام دهد و او را مطیع و منقاد سارد کیخانو قبول نموده او را برد اتابك فرستاد.

امیر شرف الدین مظفر برد افراسیاب رفته دوستانه پذیرفته شد و او را بصحت نموده با خود باره یزد کیخانو خان آورد و مورد عفو واقع شد آنگاه اتابك برادر

۱ - نکته صاحب تاریخ حدید ببرد امیر شرف الدین مظفر بیستم شب بر باز و به یوسف شاه حمله برده غارت کرد و زن و مرده سمودر را گرفته اسیران برداشت و بازگشت و آنها را بدرمان ایلخان فرستاد.

خود را در اردو گذاشته بلرستان برگشت و بدین طریق فتنه لرستان بمیانجیگری امیر مظفر خاتمه یافت .

چون در ششصد و نود و چهار کیخانو از میان رفت امیر مظفر که بتدریج مرد محترم و صاحب جاهی شده بود بخدمت غازان خان درآمد و پیش او وجانشینش اولجایتو مقرّب بود و غازان خان در ضمن اعطای خلعت و نشانهای مرسوم عهد مغول از قبیل شمشیر و چماق و غیره مأموریتها و مناصب مهم هم باو محول میکرد .

امیر شرفالدین مظفر دختر یکی از امرای هزاره را در نکاح آورد و از آن زن امیر مبارزالدین محمد متولد شد در سال هفتصد و سه که اولجایتو بتخت سلطنت نشست محافظت راههای کردستان تا کرمانشاه و نیز راه اردستان و هرات و مرو را به اصابه حکومت ابرقوه و میبد را باو سپرد .

در موقعیکه اولجایتو عازم گیلان شد چون شجاعت و امانت او اطمینان داشت او را همراه خود بگیلان برد .

در سال هفتصد و هفت امیر مظفر ببرد رفت ولی از اوضاع حکام آنجا ملول شده متوجه شمرار شد^۱ و در این شهر پسر حرد سال خود امیر مبارزالدین محمد را هم با خود همراه برد

در سال هفتصد و یازده موقعیکه اولجایتو عازم بغداد بود امیر مظفر با پسر خود امیر مبارزالدین محمد که در اینوقت طفل یازده سالهئی بود بقصد ربارت سلطان شتافت و در خاقین بخدمت اولجایتو رسیده بعد از مختصری بمیمند برگشت

اندکی بعد مأمور شد که ایلات عرب گرمسیر شامکاره از جاه عربهای فولادی را که سر بهضیان برداشته بودند گوشمالی دهد امیر مظفر شامکاره رفت و آن جماعت را مطیع و منقاد ساخته تفصیل را بعرض سلطان فرستاد ولی در همین جا بیمار شده در

۱ - صاحب روضة الصفا که تاریخ آل مظفر را متصل تر از غالب مورخین نوشته تاریخ سفر شیراز امیر شرف الدین مظفر را هفتصد و سه ضبط کرده است

سیزدهم ذی قعدة هفتصد و سیزده در شبانکاره مرد و چمد او را بمیبد نقل داده در مدرسهائی که خود او بنا کرده بود و «مظفریه» نامیده میشد مدفون شد.

از امیر شرف‌الدین مظفر یکتا پسر باقی ماند و دو دختر ا پسرش امیر مبارز‌الدین محمد است که مؤسس سلسله آل مظفر است و یکی از دو دختر او را برادر زاده‌اش امیر بدرالدین ابوبکر بن مبارز‌الدین محمد بن شجاع‌الدین منصور بن عیاش‌الدین حاجی ازدواج نمود و از این ازدواج سلطان شاه بوجود آمد.

اولادیکه از این زن و امیر بدرالدین ابوبکر بوجود آمده اضافه بر شاه سلطان یا سلطان شاه بطوریکه در روضة الصفا که شاید جامع‌ترین و مفصل‌ترین تواریخ خانواده آل مظفر باشد وارد شده عبارتند از امیر حاجی و امیر مبارز و دخترانی.

امیر مبارز‌الدین محمد

امیر مبارز‌الدین محمد در اواسط جمادی‌الآخر سنه هفتصد در شهر میبدیزد متولد شد^۲. در موقع مرگ پدر در هفتصد و سیزده ساله بود.

پس از مرگ امیر شرف‌الدین مظفر جماعتی از مردم که تا آن وقت قدرت استرداد حق خود را نداشته‌اند به‌خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر پناه برده املاک عصب شده خود را طلبیدند امیر مبارز‌الدین محمد بپسر عم و شوهر خواهر خود یعنی امیر

۱ - محمود کیتی در دنباله تاریخ گریده صص ۶۲۰ میگوید «يك دختر از حاتون تاحيك و يك دختر و پسر از حاتون ترك دختر كوچك را به برادر زاده خود امیر بدرالدین ابوبکر داد و از ایشان شاه سلطان شد و امیر مبارز (مرادر شاه سلطان) و دو دختر يك دختر والده حرم سلطان احمد بود حاتونبی صالحه عانده صائم الدهر بود و عمری طویل یافت و يك دختر والده امیر عیاش‌الدین محمد بن خواجه قطب‌الدین سلیمان شامی محدودس کمال بود»

چون مادر مبارز‌الدین محمد و خواهرش دختر یکی از امرای هرازه بوده باین مناسبت حاتون ترك گفته شده است.

۲ - حافظ ابرو در خراسانی تاریخی اس شهاب یزدی در جامع التواریخ حسنی و فصیح حوافی در محل فصیحی تاریخ و محل تولد او را پنجم مذکور ضبط کرده اند

پدرالدین ابوبکر و خواهر بزرگش برای چاره جوئی و رفع مزاحمت مردم متوجه اردوی اولجایتو شدند در راه جماعتی از راهبان نکودری راه بر ایشان بگرفتند خواهرش محمد را که تقریباً طفلی بود دل داده خود او و جماعتی از زنان همراه مثل مردان رشید دست باسلحه بردند و بر دزدان حمله برده آنها را متفرق ساخته جماعتی از آنان را به قتل رسانیدند و سرهای آنها را همراه خود بار دو بردند اولجایتو محمد را بوارش بسیار نموده مشاغل پدر یعنی بساوی و حکومت میبند و محافظت راهها را بدو سپرد.

امیر مبارزالدین محمد مدت چهار سال در اردو ملازم بود تا در سلخ رمضان یا غره شوال هفتصد و شانزده اولجایتو مرد و پسرش ابو سعید بهادر خان بمقام خانی رسید و او بطریقیکه پدرش اولجایتو مقرر نموده بود مناصب و مشاغل سابق را بار سپرده در سال هفتصد و هفده او را بمیبد فرستاد که بحکومت آنجا و محافظت راهها مشغول شود.

در این تاریخ سید عبدالدین یزدی پدر جلال عضد شاعر معروف که شجنگی فارس را داشت بدون کسب اجازه از ایلخان به بره آمد ایلخان از این رفتار ریجیده اتابک یزد حاجی شاه بن یوسفشاه و امیر مبارزالدین محمد را مأمور ساخت که او را سیاست نمایند پس چون از عهده آنها بر نیامد اردوی ابوسعید التجا برد و در آنجا کوشش بسیار کرد که امیر مبارزالدین محمد را در بره ایلخان مقصر و سیه کار جاوه دهد ولی موفق نشد و خود او مقصر شمار رفت و امر مبارزالدین در مقام خود حکم تر گشت.

در این بین امیر عیاب الدین کبکسرو اینجو برادر امیر سلج ابواسحق برای عقد اتحاد و دوستی با اتابک حاجی شاه بن اتابک یوسفشاه میرد آمده سمن سعید رفت تا امیر مبارزالدین محمد را هم دهن کند ضمناً مقصودش این بود که اسب معروفی را که امیر مبارزالدین داشت از او بخواهد. امیر مبارزالدین محمد با کمال محبت از او

پذیرائی نموده اسب بی نظیری را که میخواست باو بخشید و چند روزی در آنجا ماند؛ در این وقت که امیر اینجو در میدان متوقف بود در نزد حادثه شرم آوری واقع شد و آن ابن بود که اتابک حاجی شاه بوکر نایب امیر کیخسرو را که پسر خوب صورتی بود خواست نزد خود ببرد این کار بمنازعه و زد و خورد انجامیده نایب امیر کیخسرو گشته شد.

چون خبر این حادثه بامیر کیخسرو رسید برآشفتن قصد ناختم بر اتابک کرد ولی امیر مبارزالدین محمد چنان صلاح دید که در ابتدا بایلخان شکایت کنند امیر غیاث الدین کیخسرو این رأی را پسندیده رفتار زشت اتابک حاجی شاه را بعرض ایلخان رسانید ایلخان متغیر شده امیر مبارز الدین محمد را مأمور کرد که اتفاق امیر غیاث الدین کیخسرو اتابک را گوشمالی سزا دهند.

بین طرفین در بازار یزد جنگی واقع شده جماعتی از دو طرف گشته شدند بالاحره اتابک فرار نموده و بدین تفصیل خاندان اتابکان یزد در سر این رفتار رشت در هفتصد و هیجده منقرض شد.

سال هفتصد و هیجده رأیید اولین سال حکومت مستقل و فرهاروائی امیر مبارزالدین شمرده چه پس از سر انداختن اتابکان برد بخدمت ابوسعید شافیه^۱ و بجایشینی آنها بحکومت ناحیه برد بر قرار شد.

صاحب تاریخ حدید برد^۲ راجع بابین مسافرت امیر مبارزالدین محمد میگوید: «محمد مطهر هیجده ساله بود و نازد و رمت و مملارمت پیام نمود سلطان ابوسعید باو ارادتی تمام داشت او را بالای امرای خود نشاند ابو مسلم خراسانی که پهلوان یای تخت بود در غضب رمت و کمان خود بمحمد مطهر داد که این را جانشینی کن محمد مطهر

۱ - صاحب جامع الدوا ریخ حسنی و رومة الصفا شرف از خدمت ابوسعید را از حوادث هفتصد و نوزده

خطب کرده اند.

۲ - صفحه ۸۹.

کمان آورد و با کمان خود بر هم نهاد و هر دو را بکشید و کمان خود با ابو مسلم داد که تو نیز این را چاشنی کن ابو مسلم هر چند که کرد تمام نتوانست کشید منفعل شد گفت فردا در میدان غراره پرگاه برداریم بر سر نیزه این کمان کشیدن سهل است. روز دیگر سلطان ابوسعید بزم تفریح سوار شد و غراره بر گاه در میدان اداخت محمد مظفر چون آن ندید پیاده شد و رکاب سلطان بوسید و التماس کرد که روز دیگر همین عمل بجای آورد سلطان روز دیگر سوار شد و مردم بتفریح آمدند محمد بن مظفر دید که غراره بر گاه در میدان افتاده مرکب در انگیخت و نیزه بر کف گرفته بر آن غراره زد که بر دارد سر نیزه اش شکست در عصب رفت و بن نیزه بر غراره زده در نبود و تا سر میدان برد و از عقب بینداخت غریب از خلایق برخاست محمد مظفر پیاده شد و زمین بوسه داد و گفت التماس آن دارم که سلطان بفرماید که غراره را در میدان خالی کنند چون بریختند سندی برون شست من از میان آن بیرون افتاد سلطان بر محمد مظفر آفرین کرد و خلعت داد و بر امرای بابه او سرورد و ابو مسلم منفعل گردید و سلطان مرسوم معین کرد و مدینه میدا اقطاع او گرداند و دوست مرد معین کرد که ملازم او باشند محمد بن مظفر چون بمید آمد در آنجا ساکن و عمارت بسیار ساخت ^۱

امیر مبارزالدین محمد پس از استقلال در حکومت برد دفع یاعیان و راهزنان نکووری که جماعتی از مردم اطراف سیستان بودند پرداخت و قریب چهارده سال با این اقوام گرسنه مهاجم رددو خورد نموده عالتاً فانیج بوده است و در این مدت بیست و یک جنگ با آنها نموده هر دفعه جماعتی از آنها را مقتول ساخته سر آنها را نزد اباخان فرستاده است.

۱ - صاحب جامع التواریخ حدی که این قصه را تقریباً بهمین تفصیل در تاریخ خود ذکر کرده اضافه میگوید « و حکم شد که او را امپرواده محمد مظفر خوانند »
صاحب روضة الصفا نیز این قصه را نقل کرده ولی او از حوادث معتقد وسی و چهارم سی و سی و چهار سالگی امیر مبارزالدین محمد مظفر ذکر کرده است.

در سال هفتصد و بیست و پنج^۱ شاه شرف الدین مظفر که بزرگترین پسران امیر مبارزالدین محمد و ما در او غیر از مادر شاه شجاع و سایر برادران است متولد شد و چیزی نگذشت که مادرش مرد و در کرمان در مدرسه^۲ که پدرش در محله مزدگان بنا کرده مشهور بمدرسه جمال عمری مدفون شد^۳

در سال هفتصد و بیست و نه امیر مبارزالدین محمد شیراز رفته خان قتلغ محمد و شاه دختر سلطان قطب الدین شاه جهان قراختائی کرمان را ازدواج نمود و او مادر شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد^۴ است که بگفته حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود این سه برادر که خود را سلطان و شاه میخواندند از این جاست که عرق سلطنت ایشان بقوم قراختای میرسد.

در سال هفتصد و سی و چهار امیر مبارزالدین محمد سلطانه بخندمت ابوسعید رفت و پسرش شرف الدین مظفر را نیز با خود مرد ایلخان او را مورد عنایت و توجه بسیار قرار داد و بیاداش خدمائی که داغجام رسانده بود صد هزار دینار مرسوم دربار او بر قرار نمود خلعت و سایر نشانه های مرحمت از قبیل کمر مخصوص و کلاه و طبل و علم داد نمود و تشریف لقب «امیرزاده محمد مظفر» مشرف گردانید^۴

در زمستان همین سال ابوسعید از آذربایجان عازم بغداد شد امیر مبارزالدین هم در رکاب او رفت و زیارت نجف مشرف شده مرد مراجعت کرد و در یزد عمارت

۱ - محرم سه هفتصد و بیست و پنج (جامع التواریخ حسنی نسخه خطی کتابخانه ملی)

۲ - نسخه ششم و بیست و پنج ذیل تاریخ گزیده و تاریخ «جامع التواریخ حسنی»

و جغرافیای تاریخی حافظ ابرو.

۳ - از این زن است که در صبح چهارشنبه ۹۰۰ است و دوم جمادی الثانی ۸۰۰ هفتصد و سی و نه

شاه شجاع در جمادی الاولی ۸۰۰ هفتصد و سی و هفت شاه قطب الدین منصور متولد شد (جامع التواریخ حسنی و ذیل تاریخ گزیده نسخه ششم و بیست و هفت و تاریخ حدید یزد و تاریخ همین الدین بردی) ولادت عمادالدین احمد را عالم مورخین سه هفتصد و چهل و دو و شش است و قطع صحیح خواهی در عمل مصیعی هفتصد و چهل و شش صسط کرده است

۴ - جامع التواریخ حسنی

بسیار عالی ساخت^۱ و چند پاره ده خود و فرزندان و کسان او بساختند و اسامی این ده‌ها این است مبارز آباد و ترك آباد و شاه آباد و بندر آباد و مظفر آباد و علی آباد و خاتون آباد و مظفر آباد زارچ و دیلم آباد و احمد آباد و سلطان آباد و محمد آباد^۲ در سال هفتصد و سی و شش ابوسعید وفات کرد و نامرگ او دوره شوکت و فرمانروائی ایلخانان مغول در ایران پایان رسید چه دیگر از خاندان مغول کسیکه بتواند ملك وسیع ایران را اداره کند پیدا نشد بلکه دوره ملوك الطوائفی و هرج مرج پدیدار شد در هر سری سودائی بوجود آمد و در هر گوشه‌ئی جاه طلبی سرسلطنت و امارت برداشت

در این گیرودار که هر کس در ناحیه‌ئی سهمی از ممالك مغول را برای خود ادعا میکرد امیر مبارزالدین محمد مظفر هم که در این تاریخ همه اسباب بزرگی آماده داشت در صدد استقلال برآمد.

در این تاریخ فارس در دست اولاد شاه شرف‌الدین محمود اینجو بود و آنها به یزد و کرمان هم چشم داشتند

پیر حلال‌الدین مسعود شاه که ارشد فرزندان شاه محمود بود در سال هفتصد و سی و هفت امیر شیخ ابواسحق کوچکترین^۲ برادران خود را بیزد فرستاد و چون امیر مبارزالدین با احترام بسیار يك فرسنگ استقبال او رفت و پدروائی و اکرام

۱ - تاریخ جدید یزد جاه یزد

۲ - مصیح حرانی در کمال مصیعی ولادت شاه شیخ ابواسحق را در هفتصد و بیست و يك نوشته و همین عبارت او این است > هفتصد و بیست و يك ولادت شیخ جمال‌الدین ابواسحق بن محمود شاه اینجومی رابع حمادی الاحر و گویند که ایشان از فرزندان شیخ الاسلام پیر هرات خواجہ عبدالله انصاری اند تنها جایی که تاریخ ولادت امیر شیخ ابواسحق صحت شده و نظر نگارنده رسیده است در همین کمال مصیعی است بنابراین در تاریخ هفتصد و سی و هفت که از طرف برادر بیزد رفته حوامی شایسته سئله بوده است

نمود^۱ شیخ ابواسحق بطرف کرمان رفت در آنجا هم با بودن ملک قطب الدین نیکروز کاری از پیش نبرد و اندکی بعد بیهانه مراجعت بشیراز عزم تسخیر یزد نمود و بحیله نوکران خود را يك يك و دو دو از هر دروازه می بشهر میفرستاد که در شهر جمع شوند و موقعیکه خود او حمله نماید آنها هم در درون شهر بجنگ بپردازند و دروازه ها را بکشایند غافل که امیر مبارزالدین محمد آگاه تر از آن بود که اغفال شود و نوکران او را بترتیبی که وارد شهر میشدند حبس میکرد یا میکشت و بعد پسر خود شاه مظفر را با عدهئی بیرون فرستاده از اطراف راه نرسد ابواسحق بیست.

خلاصه آنکه امیر شیخ ابواسحق حریف مبارزالدین محمد شد و بالاخره شیخ الاسلام شیخ شهاب الدین علی^۲ که از علمای یزد بود واسطه شده بر دامیر شیخ ابواسحق رفت و او بشیراز مراجعت کرد.

بطوریکه قبلاً اشاره شد در سال هفتصد و چهل^۳ که امیر پیر حسین چوپانی بفارس آمد از امیر مبارزالدین که با او سابقه دوستی داشت کمک طلبید امیر مبارزالدین محمد بعد از تأکید عهد قدیم و سوگند اتحاد و يك جهتی در اصطخر با او ملحق شد امیر جلال الدین مسعود شاه اینجو فرار نموده تکا زردن رفت اصغر مبارزالدین بعقب او

۱ - مولانا مهین الدین در تاریخ « مواهب الاهی » می گوید « پارم مولانا جلال الدین محمد ملایم رایات طغر بیکر بود تقریر فرمود که هنگام ملاقات شیخ ابواسحق را استادهاری عظیم ظاهر شد و از آن حرکت افعالی تمام صائر خویشی مطرف دید و گفت حریف ما بر اشاره آقا امیر مسعود شاه بود و گریه همت بر آکنده افضایل نفسانی مقصود است و داعیه بر اکتفاء مواد طالب علمی محصور . »

۲ - در جامع التواریخ حسنی نسخه خطی کتابخانه ملی و شاید نسخه منحصر فرد نام این شیخ الاسلام را شیخ شهاب الدین علی صبط کرده است

حافظ ابرو « سلطان الشایخ شهاب الدین علی بن ناصران » نوشته (خرافایای تاریخی) و صاحب روضة العفا « شیخ ابا علی عمران که امیر مبارزالدین بیهوده از اشارت او بخاور خایز نمی شرود » نوشته است .

۳ - بگفته حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی در سال مفسد و سی و نه .

شافت مسعود شاه اینجو در کارون هم تاب بیاورده بغداد رفت .

امیر مبارالدین محاصره شیراز برداخت شیرازیان جداً با فشاری مکرر ده ولی عاقبت کار در آنها سخت شد و قاضی مجدالدین که از علما و اتقا و زهاد بزرگ بود این بیت را برد امیر مبارالدین فرستاد که .

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی
خلاصه او واسطه صلح شده و امیربیرحسین کماک امیر مبارالدین محمد فاتح شده
وارد شیراز شد و حکومت کرمان را ناصر مبارزالدین محمد واگذار کرد .

این قاضی مجدالدین همان است که حافظ از او بحیر یاد میکند و در قطعه‌ئی
که پنج هزار گذشتگان را که هر یک از جهت سب برک و سعادت و رفاه مردم
فارس بوده اند نام مسرد یکی او است و آن قطعه این است :

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق	به پنج شخص عجب مالک فارس بود آناد
بحسب نادشهی همجو او ولایت بخی	که جان خویش برورد و داد عیس داد
دگر مری اسلام شیخ مجدالدین	که قاضی به از او آسمان ندارد یاد
دگر بقیه اندال شیخ امین الدین	که یمن همت او کارهای بسته گشاد
دگر شهنشه دانش عهد که در تصنیف	بنای کار موافق تمام شاه نهاد
دگر کریم جو حاجی قوام دریا دل	که نام بیک سرد از جهان به بخشش و داد
طیر خویش ننگدانند و نگدشتند	خدای عز و جل جمله را سامر زاد

و در تاریخ وفات او که در سال هفتصد و پنجاه و شش واقع شده حواجه
حافظ قطعه‌ئی فرموده که :

مجددین سرور سلطان قصات اسمعیل	که ردی کلک دربان آورش از شرع نطق
ناف همته بدو از ماء رحب کاف و الف	که برون رفت ازین خانه بی نظم و سبق
کنف رحمت حق منزل او دان و مانگه	سال تاریخ وفاتش طلت از رحمت حق

قاضی مجدالدین اسمعیل بن رکی الدین یحیی از حواواده معروف قصاة شیراز است

که بگفته صاحب شیراز نامه بیش از یکصد و پنجاه سال منصب قضاء و امور شرعی شیراز محول باین خانواده بوده است.

پدرش قاضی رکن‌الدین یحیی (متوفی سال هفتصد و هفت) مددوح شیخ سعدی و پسر یعنی قاضی مجدالدین اسمعیل مددوح حافظ است تولد قاضی مجدالدین اسمعیل در سال ششصد و شصت و دو و وفاتش در هفتصد و پنجاه و شش سن بود و چهار بوده است.^۱ این مرد را باید یکی از خوشبخت ترین افراد روزگار دانست که هم او آخر ایام سعدی مداح پدرش را در یافته چه در حین فوت سعدی قریب سی سال داشته و هم قسمتی از عمر خواجه حافظ را و بسا باشد که حافظ از دهان او راجع بسعدی حرفها شنیده باشد.

این بطوطه سیاح معروف قرن هشتم که دو سفر بشیراز رفته در سفرنامه خود مینویسد که در سال همتصد و بیست و همت بشیراز رفتم و تنها همی^۲ که داشتم زیارت «الشیخ القاضی الامام قطب الاولیا فریدالدهر ذی الکرامات الطاهره مجدالدین اسمعیل ابن محمد بن خداداد^۳» بود و شرحی از مدرسه مجدییه و محضر قصاوت و بوآب او و احترام مردم شهر که عادت دارند صبح و شام نزد او آمده باو سلام بدهند نوشته و از کرامات او قصهها نقل میکنند.

دفعه دوم که این بطوطه قاضی مجدالدین اسمعیل را زیارت کرده در مسافرت دوم از شیراز است که در سال همتصد و چهل و هشت بعد از مراجعت ازهند و حزیره

۱ - رجوع شود مقاله استاد علامه بزرگوار آقای محمد فروینی در سندی نامه راجع

بمد و حین شیخ سعدی

۲ - این ضبط ابن بطوطه در باب نام پدر و حد قاضی مجدالدین اسمعیل صحیح بیست نام

پدر قاضی مجد یحیی و لقب او رکن الدین است و نام حدش مطابق ضبط شیرازنامه و طبقات الشافعیه الکریم اسمعیل بن بکرور است و شرح حال بالسه مسوطی از او در پدرش قاضی رکن الدین یحیی در طبقات الشافعیه و شیرازنامه موجود است و ضبط صحیح نام و لقب او و احداثش همان است که استاد علامه فروینی در سندی نامه ذکر فرموده اند باین تفصیل «مجدالدین اسمعیل بن رکن الدین یحیی بن مجدالدین اسمعیل بن بکرور بن فصل الله بن ربیع العالی السیرافی»